



## راز عمامه سفید سید

**مرتضی نجفی قدسی** | آیت... سید جواد

خامنه‌ای یکی از برجسته‌ترین علمای شهر مشهد در دوره معاصر بودند. حدود چهل سال پیش در یکی از سفرها که به مشهد مقدس مشرف شده بودم، توفیقی یار شد تا خدمت یکی از عالمان مذهب و با تقوا شرفیاب شوم. این عالم پرهیزکار حضرت آیت... حاج سید جواد خامنه‌ای والدینز گوار رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت... خامنه‌ای (مدظله العالی) بود. خانه‌ای که این روحانی وارسته در آن می‌زیست، منزلی بسیار ساده و قدیمی و با امکانات محدودی بود که در وهله اول بسیار متعجب شدم ایشان با اینکه فرزندان نامداری دارد و حداقل یکی از آنها رئیس جمهور کشور است و دیگران نیز هر کدام دارای مقامات و مراتبی هستند، مع ذلک در چنین خانه‌ای محقر و ساده و در یک اتاق کوچک شاید ۹ متری در کنار انبوهی از کتاب‌های بسیار قدیمی زندگی می‌کند و عجیب‌تر آنکه این پیرمرد و پیرزن سالخورده خدمتکاری نداشتند و در عین حال با میهمان اینقدر گشاده‌رو بودند و من خود شرمند شدم که چرا مزاحمت برای آنها ایجاد کرده‌ام، مخصوصاً وقتی که عیال ایشان سینی چایی را در دست گرفته و باز حمت از پله‌های طبقه پائین به بالا می‌آمد تا از میهمان پذیرایی کند. به هر حال صفا و ساده‌زیستی آنها بسیار مرا تحت تأثیر قرار داد، البته قبلاً از مراتب تقدس و تقوی و پرهیزکاری حضرت آیت... حاج سید جواد خامنه‌ای (رض) شنیده بودم، ولی مشاهده وضع و حال زندگی ایشان که در عین توانایی، ساده‌زیستی و ذی‌طلبگی رایج‌شده خود کرده بودند، بسیار درس آموز بود.

در این دیدار ایشان توصیه فرمودند که هر وقت برای زیارت حضرت امام علی بن موسی الرضا<sup>(ع)</sup> به مشهد مشرف می‌شوید، سعی کنید از زیارت جامعه کبیره غافل نشوید و این راه هم مطمئن باشید که حضرت به عموم زائرین نظر لطف دارند و زائری نیست که از زیارت مشهد مقدس بی بهره برگرود.

در مراتب علمی حضرت آیت... سید جواد خامنه‌ای<sup>(ع)</sup> همین بس که ایشان از سه مرجع عظیم الشان در نجف اشرف یعنی حضرات آیات عظام: میرزا محمد حسین نائینی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (مشهور به کمپانی) اجازات اجتهادی خود را دریافت کرد. ایشان پس از مراجعت از نجف در مشهد مقدس اقامت می‌کنند و در مسجد جامع گوهر شاد و مسجد صدیقی یا مسجد ترک‌ها در بازار فرش فروش‌ها در نزدیکی حرم مطهر اقامه نماز جماعت می‌کردند و از آنجا که در زهد و قداست برای عموم متدینین شناخته شده بودند بسیاری از مقدسین مشهد در نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند.

### از نماد سیادت تا عمامه سفید

یکی از مراتب قداست ایشان رعایت بسیاری از مستحبات بود که به عنوان نمونه وقتی در نماز جماعت ایشان شرکت کردم با عمامه مشکی و نماد سیادت بودند ولی در منزل با عمامه سفید در اتاق کتابخانه شان نشسته بودند و چون بسیار تعجب کردم از ایشان پرسیدم، حضرت آقا شما که سید هستید چرا عمامه سفید بر سر گذاشته‌اید که ایشان پاسخ دادند: «استحباب در این است که انسان همیشه یک دستار سفیدی بر سر داشته باشد و من چون سید هستم هرگاه بیرون و مسجد می‌روم با عمامه مشکی می‌روم ولی به محض اینکه به خانه می‌آیم عمامه ام را عوض می‌کنم و عمامه سفید را بر سر می‌گذارم»



دیدم خیلی دلم تنگ شده، تلفن کردم و گفتم: شما وقت دارید که من پیش شما بیایم؟ گفت: بله، عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان رفته و قضیه را گفتم. گفتم که من خیلی دلم گرفته و ناراحت و غمت ناراحتی من هم همین است و از طرفی نمی‌توانم پدرم را با این چشم نابینا تنها بگذارم، برایم سخت است. از طرفی هم اگر بنا باشد پدرم را همراهی کنم من دنیا و آخرتم را در قم می‌بینم و اگر اهل دنیا هم باشم دنیای من در قم است، اگر اهل آخرت هم باشم، آخرت من در قم است، دنیا و آخرت من در قم است. من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با پدرم بروم و در مشهد بمانم. تأمل مختصری کرد و گفت: شما بیا یک کاری بکن و برای خدا از قم دست بکش و برو در مشهد بمان، خدا دنیا و آخرت تو را می‌تواند از قم به مشهد منتقل کند. من تأملی کردم و دیدم عجب حرفی است. انسان می‌تواند با خدا معامله کند! من تصور می‌کردم دنیا و آخرت من در قم است: اگر در قم می‌ماندم، هم به شهر قم علاقه داشتم، هم به حوزه قم علاقه داشتم و هم به آن حجره‌ای که در قم داشتم، علاقه داشتم. اصلاً از قم دل نمی‌کندم، و تصورم این بود که دنیا و آخرت من در قم است. دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا، پدر را به مشهد می‌بردم و پهلویش می‌مانم. خدای متعال هم اگر اراده کرد می‌تواند دنیا و آخرت من را از قم به مشهد بیاورد. تصمیم را گرفتم. دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم، یعنی کاملاً راحت شدم، و همان لحظه تصمیم را گرفتم و با حال آسودگی به منزل آمدم.

والدین من که دیده بودند که من چند روزی است ناراحتم، تعجب کردند، گفتم: بله، من تصمیم را گرفتم که به مشهد بیایم. آنها هم اول باورشان نمی‌شد، از بس این تصمیم امر بعیدی می‌دانستند که من از قم دست بکشم، خلاصه آن که به مشهد رفته و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال به دنبال کار و وظیفه خود رفته‌ام، اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقاد من این است که ناشی از همان بزرگی است که نسبت به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام. این قضیه را گفتم برای این که شما توجه بکنید که مسئله چقدر در پیشگاه پروردگار مهم است. لازم به ذکر است که رهبری معظم پس از مراجعت از قم به مشهد، ضمن رسیدگی و خدمتگزاری به پدر و مادر، به فعالیت علمی خود هم به شدت ادامه دادند و از محضر بزرگانی چون حضرات آیات: سید محمد هادی میلانی، شیخ مجتبی قزوینی و شیخ هاشم قزوینی و دیگر بزرگان کسب فیض کردند و به مراتب والای اجتهاد نیز دست یافتند و همزمان به فعالیت‌های انقلابی و مبارزاتی هم می‌پرداختند که شرح آنها فرصت جداگانه‌ای می‌طلبد.

مجبور بود گوشه‌ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و معاشرت و هیچ کاری نبود، و این برای من خیلی سخت بود. ایشان با من هم یک انس به خصوصی داشت. با برادرهای دیگر این قدر انس نداشت. با من دکتر می‌رفت و برایش آسان نبود که با دیگران به دکتر بروم. بنده وقتی نزد ایشان بودم برای ایشان کتاب می‌خواندم و با هم بحث علمی می‌کردیم و از این رو با من مانوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشته و یا نمی‌شد. به هر حال من احساس کردم که اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم، ایشان به یک موجود معطل و از کار افتاده تبدیل می‌شود و این مسئله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم

این ماجرا نمونه‌ای از رعایت مستحبات توسط این عالم مذهب بود و از مراتب زهد و قناعت ایشان هم حرف‌های زیادی هست که مطلب به دراز می‌کشد. دیدار حضرت آیت... حاج سید جواد خامنه‌ای<sup>(ع)</sup> که برآستی تجسم تقوا و فضیلت بود، برایم بسیار مغتنم و روحبخش بود، دوست داشتم همچنان در محضر ایشان بنشینم و جمال ایشان را زیارت کنم، ولی بانزدیک شدن اذان ظهر و آماده شدن ایشان برای تجدید وضو و نماز از خدمت ایشان مرخص شدم، ولی با خاطره‌ای دلنشین و شاید نورانیت سفر مادران سال، همین فیض ملاقات ایشان بود.

### ● خاطرهای ماندگار از رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت... خامنه‌ای (مدظله العالی)

اینجا مناسب می‌دانم به خاطره زیبای از زبان رهبر معظم انقلاب اشاره داشته باشم که روزی در ضمن درس اخلاق در جمع پاسداران در اهمیت احسان به والدین چنین بیان فرمودند: «بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه‌ای توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظر می‌رسد که این توفیقات باید از یک کاری که من برای یکی از والدینم کرده‌ام، باشد.

مرحوم پدرم در سنین پیری تقریباً بیست و چند سال قبل از فوتش، که مرد ۷۰ ساله‌ای بود به بیماری آب چشم که چشم انسان را نابینا می‌کند، دچار شد.

بنده آن وقت در قم بودم. تدریجاً در نامه‌هایی که ایشان برای ما می‌نوشت، این روشن شد که ایشان چشمش درست نمی‌بیند من به مشهد آمدم و دیدم که چشم ایشان محتاج دکتر است. مدتی ایشان را به دکتر بردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم، چون من از قبل ساکن قم بودم. باز ایام تعطیل شد و من مجدداً به مشهد رفتم و کمی به ایشان رسیدگی کردم و دوباره برای تحصیلات به قم برگشتم اما معالجه پیشرفتی نمی‌کرد. در سال ۱۳۴۳ خورشیدی بود که من ناچار شدم ایشان را به تهران بیاورم. چون معالجات در مشهد جواب نمی‌داد، امیدوار بودم که در کترهای تهران، چشم ایشان را خوب خواهند کرد.

به چند دکتر که مراجعه کردم ما را مایوس کردند، گفتند: هر دو چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و اصلاح نیست. البته بعد از دو، سه سال یک چشم ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هم چشمشان می‌دید، اما در آن زمان مطلقاً نمی‌دید و باید دستشان را می‌گرفتیم و راه می‌بردیم. لذا برای من غصه درست شده بود. اگر پدر را رها می‌کردم و به قم می‌آمدم، ایشان

**وقتی در نماز جماعت ایشان شرکت کردم با عمامه مشکی و نماد سیادت بودند ولی در منزل با عمامه سفید در اتاق کتابخانه شان نشسته بودند و چون بسیار تعجب کردم از ایشان پرسیدم، حضرت آقا شما که سید هستید چرا عمامه سفید بر سر گذاشته‌اید که ایشان پاسخ دادند: «استحباب در این است که انسان همیشه یک دستار سفیدی بر سر داشته باشد»**

خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر اگر می‌خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیر قابل تحمل بود. زیرا با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم. اسائیدی که من در آن زمان داشتم، به خصوص بعضی از آنها، اصرار داشتند که من از قم نروم. می‌گفتند اگر تو در قم بمانی ممکن است که برای آینده مفید باشی، خود من هم خیلی دل بسته بودم که در قم بمانم، بر سر یک دوراهی گیر کرده بودم. این مسئله در اوقاتی بود که ما برای معالجه ایشان به تهران آمده بودیم. روزهای سختی را من در حال تردید گذراندم.

یک روز دیگر خیلی ناراحت بودم و شدیداً در حال تردید و نگرانی و اضطراب به سر می‌بردم. البته تصمیم من بیشتر بر این بود که ایشان را به مشهد ببرم و در آنجا بگذارم و به قم برگردم. اما چون برایم خیلی سخت و ناگوار بود، به سراغ یکی از دوستانم که در همین چهارراه حسن آباد تهران منزلی داشت رفتم، مرد اهل معنا و آدم با معرفتی بود.